

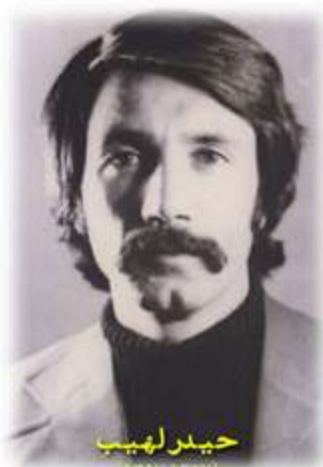


2016 /06 /27

گردآورنده: صالحه واهب واصل

بخش: شعراء نخبگان و هنرمندان و خدمتگزاران

گفتار مختصر در باره حیدر علی لهیب



حیدر لهیب

حیدر علی لهیب شاعر، نویسنده و سخنور دانا و شورانگیز جریان روشنفکری جنبش ترقی خواهی افغانستان بود.

حیدر لهیب در سال ۱۳۲۷ هجری شمسی در شهر کهنه کابل در خانواده فقیر چشم به جهان گشود. وی از لیسه عالی غازی به درجه عالی فارغ گردید و در سال ۱۳۴ هـ - ش شامل فاکولته ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل گردید. استعداد، عشق به مردم، موضع قاطع علیه ستمگران و شجاعت کم همتای او در برابر نابرابریهای اجتماعی سبب شد تا شهره پوهنتون و یکی از رهبران جنبش نو پای روشنفکری کشور در آن سالها گردد.

حیدر لهیب از آوان طفولیت با فقر و مصائب اجتماعی آشنا بود بدین لحاظ در اوج جوانی همین که پایش به پوهنتون رسید آگاهانه در برابر استبداد حاکم در آن زمان قد علم کرد. با در نظر داشت اوضاع و شرائط خاص آن زمان پوهنتونها به مهد جنبش های ضد استبدادی و سنگر روشنفکران آزادیخواه مبدل گردیده بود. راه ها و اندیشه ها به زودی مشخص شد و در برابر هم صف آرای کردند، روشنفکران آزادیخواه صادقانه در موضع مردم افتادند و طی فرصت کم راه خود را از صف روشنفکران دیگر جدا نمودند. لهیب و چند تن دیگر از پیشگامان این راه نوین و مترقی بودند.

لهیب با درک شرایط خونبار روزگارش که توأم بود با موانع رنگارنگ تسلیم نشد و قویا درسنگر آزادی و مقاومت ایستاده ماند و تلاش نمود تا انسجام و همبستگی را در میان نیروهای پراکنده مدافع عدالت ایجاد نماید که با تأسف قبل از رسیدن به این آرزو چشم از جهان بست.

عقاب زخمی ام و میتوانیم کشتن
مگر محال بود لحظه ای کنی رام
تویی که پشتت میلرزد از تصور مرگ
منم که زندگی دیگر است اعدام

داوود سرمد

لهیب جوان بعد از فراغت از پوهنتون کابل به شغل معلمی پرداخت و در مدت کم به استاد ورزیده ای مبدل شد که شاگردان و اهل معارف از اندوخته های علمی و آگاهی دهی سالم وی در زمینه شعر، داستان و مسایل سیاسی مشورت و سود می جستند. وی تا سال ۱۳۵۷ (قبل از دستگیری و اعدامش) در این مسلک به وظیفه اش ادامه داد و با حوصله مندی تمام شاگردانش را مطابق به علایق و توانمندی های شان تشویق و رهنمایی کرد. از سوی دیگر او استادی را پل ارتباط بین اندیشه های انسانی و جامعه می دانست. لهیب با تلاش، جدیت، احساس مسئولیت، پشتکار و همکاری صادقانه با مردم و محیطش به الگوی خستگی ناپذیر و درخشان بدل شده که بدین سبب طرح نابودیش را مخفیانه ریختند.

لهیب هم در عرصه شعر مقاومت و هم در عمل انقلابی اش خط درشت بین روشنفکران مردمی و آزادیخواه روشنفکرانیکه هم عقیده او نبودند کشید، سرانجام به کاروان یاران همقطار رزم و شعر پیوست و به مبارزه ادامه داد.

حیدر لهیب سر فرو بردن به دامن دشمنان و مخالفین را به مثابه مرگ سیاسی

اش می پنداشت به همین سبب تا هنوز مقاومت افسانوی و تسلیم ناپذیریش ورد زبان زندانیان همدوره اش در آن زمان است



Haidar Ali Lheib

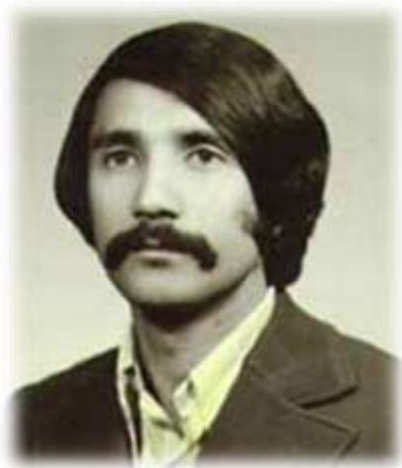
به صفحه قاموس کبیر افغانستان خوش آمدید

آنانی که به انسان و آزادی انسان از یوغ استبداد صادقانه اندیشیده و در این کارزار بیباکانه رزمیده و جان سپرده اند در حقیقت تاریخ مبارزاتی ملل محروم را می‌سازند که وجدان های بیدار امروز و فردا به آن افتخار نموده و تفکر دشمن ستیزانه شان را سرمشق زندگی مبارزاتی شان خواهند ساخت. بدون شک لهیب نمونه‌ای از آن بزرگ اندیشان است که ملت فقیر ولی آزادی دوست ما به حماسه ها و راهش فخرکنان درود بی پایان می‌فرستد.

حیدر لهیب شاعر زمانه‌اش بود چنانچه در نوشته ای تحت عنوان «نمونه های شعرسیاسی در افغانستان» از ربانی بغلانی چنین آمده است:

«از نظرتوانایی های سرایشی و به شیوه‌ی شعر آزاد؛ حیدر لهیب یک سرو گردن از دیگران بلندتر بوده اند.»

لهیب با درک رسالت شعر با بار اجتماعی اش آگاهانه و متعهد گام برمی داشت. اشعار به جا مانده‌اش اگر چه انگشت شمار اند ولی از غنای شعری سرشار برخوردار اند. وی با آنکه از شاعران مطرح شعر معاصر در افغانستان محسوب می شد اما با تأسف اشعارش در مطبوعات کم راه یافته اند. در سایت «کابل نات» به قول ظاهر تایمن نقش ادبی لهیب چنین درج گردیده است: «حیدر لهیب یکی از سیماهای دگراندیش شعر معاصر دری افغانستان بود. با آنکه تعداد اندکی از شعر هایش در مطبوعات قبل از کودتای ۷ ثور اقبال چاپ یافته، با آنهم "لهیب" جلوه های تازه‌ی از بلاغت کلامی و نگرش شاعرانه را در زبان ما به نمایش می گذارد.»



مرا یک شب نگاه تو
ز غرقاب فراموشی
به باغ آورد و با باغ آشنایم کرد و
از گلها سخن ها گفت
و دست ذهن من را گرم
با سر پنجه نور صمیمیت
- که در کلکش نگین روشن لبخند
صداقت را گواهی بود
نوازش کرد
و رنگ نورها را یک به یک بشمرد
و از صبح و صمیمیت حریر داستان ها بافت.
مصراع‌هایی از «نگاه تلخ»

لهیب زندگی را دوست داشت و به خانواده و پیرامونش عشق می‌ورزید. او گامزن راه پرفراز و نشیب ولی راستین بود و می‌توانست با اندک سازشی با مخالفین به زندگی ادامه دهد اما هرگز تردیدی به خود راه نداد و گاهی به عقب نکشید چون ادامه زندگی به قیمت قبول خواری را عین مرگ می شمرد. او همسان هزاران هم‌رزم بی باکش به خاطر ایستادگی و افکار مردمی اش در گور گمنامی به جاودانگی پیوست. متأسفانه اکثر اشعار لهیب از بین رفته و یا بدست های ناپاکی رسیده اند که تا امروز انتشار نیافته اند. یکی دو نمونه از اشعارش:

نگاه تلخ

چو گل‌سنگی که در باغ کبود ابر های تیره‌ی خاموش
از یاد زمان رفته
و نجوای صمیمی لبان موج،
در دهلیز گوشش پیچک سبز ترنم را
تند آرام
و جنبش های شاد سنگ در گهواره‌ی دریا
برایش از شکوه صامت فریاد خود افسانه می‌گوید،
مرا یک شب نگاه تو
ز غرقاب فراموشی
به باغ آورد و با باغ آشنایم کرد و
از گلها سخن ها گفت
و دست ذهن من را گرم

به صفحه قاموس کبیر افغانستان خوش آمدید

تیم بنیان گذار این قاموس آرزو دارد، داشته های این گنجینه که نمایانگر اصالت افغانستان باستان است شما را تا حد لازم مدد رساند

با سر پنجه نور صمیمیت
- که در کلکش نگین روشن لبخند
صداقت را گواهی بود
نوازش کرد
و رنگ نورها را یک به یک بشمرد
و از صبح و صمیمیت حریر داستان ها بافت

و اما من
چنان معتاد گردیدم به رنگ چشم های تو
که گویی تو
نصف دیگرم بودی
و در اعماق حجم روشن خوابم
فروغ سبز آن سان ته نشین گردید
که گویی چشم های من
به غیر از امتداد روشن نجوای دست باغ
راهی را نپیموده
وزان پس انزوای سرد احساسم
زنقش پای مهر باغ
چودشت خشک از باران روشن
بارور می گشت
و آن سان در زلال لحظه هایم گرمی خورشید می رقصید
که معنای نجیب آیه های عطر شب بو را
پرستو ها،
می توانستند از من وام بر گیرند و
- باران ها
سخاوت را

و یک شب شاخه ها دیدم به سان سنگ
زیر چتر زرد باغ
به موج خزه گون تارهای خواب پیچیده
و خواب شاخه ها را من
بلوغ پر غنای بارور گشتن
ودرد رویش جوانه ها تعبیر می کردم
و رنگ چیره در رنگین کمان لاجوردین آسمان خاطرم این بود:
که تا آنکه که خواب مخملین سبزه ها در جوی هستی در شنا باشد
وتا آنکه که قندیل شفق پر
زخون روز ها باشد
باغ های آبی رویای من شاداب خواهد ماند
و گلها خون نور صبح خواهد داشت
ویاد تلخ اندوه و فراموشی
و استفرغ زرد باغ را از آتش سرما
تصور هم نمی کردم

و یک شب، آه!

به صفحه قاموس کبیر افغانستان خوش آمدید

تیم بنیان گذار این قاموس آرزو دارد، داشته های این گنجینه که نمایانگر اصالت افغانستان باستان است شما را تا حد لازم مدد
رساند

شگوفه های باغ چشم تو از باد ریزان شد
و آن شب باد
از نفرت خبر آورد و چشم درد را بگشود
و با داس نگاه درد
طنین سبز شیدر های وحشی راز رشد ساقه ها بشکست،
ودیدم من که شبخ گنگ خاموشی
به نخل قهوه ی تلخ نگاهت،
ساقه پیچیده،
و دشتستان خواب چشم های تو
ز رویای فراموشی ست آکنده
و اکنون چون به چشم تو
نگاه خویش می دوزم،
به یاد برف می افتم و یخبندان
و از سرما به سان باد می لرزم.

تو همانی که زمان
این کدامین صخره است
وین کدامین دریا
کاین چنین نام ترا می خواند
وین کدامین نفس سبز نسیم
کاین چنین روح تو در آن جاری است!

در سر اشیب زمانی که دگر یادم نیست
شاید آن لحظه ای آغاز، که کرد
یوحنا تصویرش:
«واژه بود
واژگان نزد خدا
واژگان نیز خدایی بودند.»

چشمه ی سرد نگه بودم و بنشسته به رخساره ی تندیس قرون
یا چنان روشنی
در علفهای شب آلود سپهر
که تو از باغ صدای باران
جرقه واری بدرخشیدی و من
چون تمامیت يك حجم شگفتن گشتم
و تمامیت يك پنجره از شعر نزول خورشید
پس آن حادثه، روز.

همچو آن حجت آواره – که پشتاره به گلبانگ خرد بست و همه وادی اندوه پیمود
از سپیدی فلق در نگه جابلسا
تا غروب شفق جابلقا
و مقرنس ها را
به اجابت می خواند –
همه تسبیح ترا می گفتند.

سفری رفتم در حجمی سبز
تا به هشیاری آب

به صفحه قاموس کبیر افغانستان خوش آمدید

تیم بنیان گذار این قاموس آرزو دارد، داشته های این گنجینه که نمایانگر اصالت افغانستان باستان است شما را تا حد لازم مدد
رساند

تا به احساس گیاه
تا به اندیشه ی سنگ
تا به اشراق نسیم
تا صمیمیت خاک
و به گردونه ی خورشید دران جاده ی روز
راه ها پیمودم
تا بدان جنگل گهنامه ی بلخ
و در آن ساحت هم رنگ اثر
باغبان گل آتش گشتم
گاتها هیمه ی آتشکده ی دهنم بود
یشتها رود سپید مهتاب
که به بنیاد ستبرینه ی موم کشمیر
آب بالنده ی آتش می ریخت
و کبوتر بچگان با نجوا
روی انبوهی انگشتانش
خواب فردای دگر می جستند
خواب برگشتن زردشت ز آتشکده ی سرخ فلق.
شیهه ی رخس ز اصطبل فراموشی و غوغای بهین تهمتن از چاه شغاد
ز ابلستانم برد.

شیر حماسه ز پستان سحر نوشیدم
که برین نامه ی آن واحه به آدین گیرم
واژه ها تا که ز سرچشمه ی خود
سوگوارانه خروشان می گشت
خشم آرش می شد
و غریو رستم
و غرور سهراب.
کسوت فتح سیاوش به برم کردم و خورشید به مشتم جا کرد.
باغ آتش را
مغرور سمندر گشتم
و دران مفصل چون برزخ قرن
تخمه ی سیز نجابت گشتم
و پی افگندم از نظم یکی کاخ بلند
که نیابد هرگز
نه زیاران و ز باد
هیچگه رنگ گزند.

من ملك بودم و فردوس برین جایم بود
به تو لای تو از عرش تیرا جستم
نغمه ی نای روانم ز نیستان مهین میقات
گشت زندانی دیجور دران دیر خراب آبادی
که ترا می جستم
لیک فریاد مرا
مطلع شمس ز پژواک پر از جذبه ی کوه ها نوشید
من همان ذره ی شمس
قصه پرداز شگرد خورشید

به صفحه قاموس کبیر افغانستان خوش آمدید

تیم بنیان گذار این قاموس آرزو دارد، داشته های این گنجینه که نمایانگر اصالت افغانستان باستان است شما را تا حد لازم مدد رساند

که نه شب بودم و نه راوی و نه برده ی شب
و در آن روز بزرگ
تا که میهمانی آیینہ پذیرایم گشت
پایه ی دار ز بنای نخست و فرجام
قامتش را افراشت
و از آن لفظ انا الحق به شهادت پیوست
باز خاکسترم آن جوهر بی تاب انا الحق ز روان دجله
چون شباهنگ نوا سر می داد
شیخ اشراق منم، ققنوس آتش پرداز
کز شهود خرد سرخ چنان آیت نور
کاروانهای در ا
ره کشف دگری می سپرند
چون صغیر پر جبریل به اقصای زمین موعود.

و چو وقت سحر از غصه نجاتم دادند
واندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
کشتی ام را ز نفسهای یکی شرطه ی دور
به سیکباری ساحل راندم
سیدی سیب کزان باغ غزلها چیدم
همگی طعم تو داشت.

واژه هیچ نبود
و تو بر تارک هر اسطوره
نفس سبز تکلم خواندی
در همه آبی ایوان فلق
گل ابریشمی نور ز لبهای نوازشگر تو پر بار است
و از آن لحن نکبسا که غنوده است به شبهای صدات
نسترنها همگی خواب شگفتن بینند.
سطر برجسته ی شهنامه ی هستی از توست
ابدیت با تو
و نهایت باتو
تو همانی که زمان، جاری بیرحم خموش
قله ی نام بلند تو نیارد شستن!
نوروز ۱۳۵۷

یادکرد: در این شعر، ابیات و تعبیر برخی شاعران، آگاهانه به کار گرفته شده است (شاعر).
برگرفته شده از وبسایت (حزب همبستگی افغانستان) با تنظیمات لازم.

به صفحه قاموس کبیر افغانستان خوش آمدید

تیم بنیان گذار این قاموس آرزو دارد، داشته های این گنجینه که نمایانگر اصالت افغانستان باستان است شما را تا حد لازم مدد
رساند